

من خواهرت نیستی؟! / تاوان خیانت, [۱۸,۰۶,۲۰ : ۱۰:۳۱]

[In reply to من خواهرت نیستی؟! / تاوان خیانت]

#پارت_۱۵۳

آخرین نگاه رو به میز کارش کرد و به طرفم اومد.

– باشه، هولم نکن.

دستی بین موهایش کشید و بعد مرتب کردنش از اتاق

بیرون اومد. با آسانسور پایین رفتیم و

سوار ماشین بلا شدم و راه افتاد.

– خب قرار کجا بریم و پیادم کنی؟

به اصطلاحم خندید و گفت:

– نترس میریم فست فودی و یکم سوخاری می خوریم.

چشمام برقی زد و ای جونمی زمزمه کردم. تا رسیدن به

مقصد صدای ضبط رو بالا بردم و

کلی آهنگ گوش دادیم و رقصیدیم.

بلا ماشین رو کنار خیابون پارک کرد و پیاده شدیم.

رستوران شلوغی بود و الانم تایم ناهار

بود و غلغله بود. به زور یه میز دو نفره اون وسط ها پیدا کردیم و نشستیم.

بلا دستش رو بلند کرد و گارسون رو صدا زد و سفارش غذا رو داد. نگاهی به اطرافم انداختم که یه دفعه صدای صحبت میز پشت سریم نظرم رو جلب کرد. با تمرکز به حرفشون گوش دادم و وقتی اسم شرکتمون رو از زبونشون شنیدم چشمام گرد شد.

نا محسوس از گوشه چشم به دوتا مرد جوونی که میز متمایل به پشتم بودن رو نگاه کردم و بعد سریع به طرف بلا خم شدم و با صدای خیلی آرومی گفتم:

-بلا.

متعجب طرفم خم شد و گفت:

-جانم؟

-اون دو تا پسر پشت سریم رو می بینی؟
خواست سرش رو بلند کنه که سریع دستش رو گرفتم و
با صدای خفه ای گفتم:
-هی ضایع بازی در نیار.
پوفی کشید و ایندفعه با احتیاط نگاهی به پشت سرم کرد
و کمی خیرشون شد و گفت:
-انگار قیافشون آشناس ولی یادم نمیاد.
پیچ پیچ وار گفتم:
-از شرکت ادواردن، داشتن درباره پروژه جدیدمون حرف
می زدن.
با چشمای گرد شده نگاهم کرد و آروم زمزمه کرد:
-مطمئنی؟
-آره داشتن می گفتن باید یه جووری پروژه رو خراب کنن
تا اعتماد آقای مایک رو ازمون
بگیرن و بره طرفشون و از این جور چیزا.

بلا هینی کشید و تا خواست چیزی بگه گارسون اومد و
مجبور شدیم صاف بشینیم. میز رو
چید و رفت.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۰,۰۶,۲۰ ۲۰:۱۰]
[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]
#پارت_۱۵۴

-روشا زود بخور و بریم باید اینا رو به رئیس بگیم.
سرم رو به تایید حرفش تکون دادم و ظرف پنیر آب شده
رو جلو کشیدم و یه کتف سوخاری
برداشتم و با فکری مشغول گازی ازش زدم و سعی
کردم تند غدام رو بخورم.

چهل و پنج دقیقه ای شرکت بودیم، سریع با آسانسور
بالا رفتیم و قرار شد خودم با ساشا
حرف بزنم. بدون توجه به منشی که دهنش رو باز کرد تا
حرف بزنه، در اتاق ساشا رو باز کردم.
-ساشا...

با دیدن کارمند امور مالی شرکت دهنم رو بستم بعد نگاه
احمقانه ای گفتم:

-سالم ببخشید در نزدم فکر کردم تنهائید.

خواستم سریع از اتاق بیرون برم و گورم رو گم کنم که
نیک پرونده ای رو برداشت و گفت:

-قربان دیگه کاری ندارید مرخص بشم؟

-نه ممنون فقط لیست رو تا آخر تایم برام بیار.

-حتما.

نیک از کنارم گذشت و بیرون رفت. در رو بستم و سریع
جلو رفتم. ساشا قبل از من شروع

کرد به توبیخ کردنم.

-این چه وضعشه سرتو انداختی پایین اومدی تو؟

سریع جلو رفتم و نزدیک میزش شدم.

-ساشا یه چیزی فهمیدم بهت بگم گفت میبره.

-چرا عین لاتا حرف میزنی؟

چپ چپ نگاهش کردم و شروع به حرف زدن کردم، هر

چی از اون دونفر شنیده بودم رو

به ساشا گفتم و منتظر نگاهش کردم. اخماش رو توی هم

کشیده بود و تو فکر رفته بود. بعد

چند دقیقه گوشیش رو برداشت و گفت:

-مرسی روشا برو به کارات برس خودم درستش می

کنم.

-کمکی نمی خوای؟

-همین که اون نقشه رو کامل تموم کنی عالیه.

سرم رو تگون داد و از در بین اتاق هامون توی اتاق
خودم رفتم و با فکری درگیر سعی کردم به کارهای خودم
برسم. کاری از دست من برای ساشا بر نمی اومد پس
بهتر بود کار خودم رو به خوبی انجام بدم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۰,۰۶,۲۱:۱۴:۱۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۵۵

بی حال به استاد زل زده بودم و توی فکر این دو روز
گذشته بودم که ساشا سر جمع شیش ساعت نخوابیده
بود و همش سرش توی کار بود. نداشت باهانش به

شرکت برم و خودش رسوندتم اینجا اما نمی دونست
تمام فکر من روی اونه و اینکه می خواد با رقیبمون چه
برخوردی داشته باشه تا پیروز میدون باشه.

انقدر توی فکر بودم که نفهمیدم استاد کی بیرون رفت و
با صدای رابرت به خودم اومدم و از جام پریدم.
-باباجونت برشکست شده انقدر غرقی؟

اخمام رو توی هم کشیدم و کتاب و خودکارم رو توی
کیفم گذاشتم و بلند شدم. خواستم به
طرف در کلاس برم که نفهمیده بودم کی بسته شده بود.
یه دفعه جلوم رو گرفت و ابروهایش
رو بالا انداخت:

-کجا خانم خانما.

-برو کنار وگرنه جیغ میزنم تا همه بریزن اینجا.
خنده بی مزه ای کرد و گفت:

–نوجه هام جلوی در مواظبن جوجه، چی شد به حرفام
فکر کردی؟

–برو رد کارت گفتم من نیستم، کلا ازت خوشم نمیاد می
فهمی؟

جلو اومد و تو صورتت خم شد، از ترس خواستم عقب برم
که بازوم رو چنگ زد. از درد لبم رو گاز گرفتم تا صدام در
نیاد.

–فقط دو روز بهت فرصت میدم خودت مثل بچه آدم
بیایی یه شب باهم باشیم وگرنه روز سوم اونی که
فکرشم نمی کنی اتفاق میفته، نمی خوای که از کشور
دیپورت کنن؟

با چشمای گرد نگاهش کردم که چشمکی زد و از کلاس
بیرون زد. با پاهای لرزون روی یه صندلی نشستیم.
–خدایا حالا چه غلطی بکنم؟ این دیگه کیه جلوی راهم
قرار دادی؟

با فکر به خواستش لرزی تو تنم نشست. نه من به ساشا
خیانت نمی کنم، خدایا خودت یه راه
جلوی پام بزار من ساشا رو دوست دارم و نمی خوام
بهش خیانت کنم، نمی خوام از اینجا
دیپورت بشم و برگردم، تازه کار ساشا داره می گیره خدا
زمین نزنش.

اشکام آروم روی صورتم قل خورد و پایین اومد. باید
چیکار بکنم خداجون؟ به ساشا بگم؟
آخه اون که الان درگیر کارهای خودشه، چرا هر دفعه باید
باری روی دوشش بشم؟

نیم ساعتی بود دپرس روی صندلی های نشسته بودم،
اشکام رو پاک کردم و آروم از جام بلند شدم. نباید
دوباره اشتباه می کردم باید از یکی کمک می گرفتم. از
کلاس بیرون اومدم و

سریع راهرو رو گذشتم و بیرون رفتم. وقتی پام رو توی
حیاط گذاشتم نفس عمیقی کشیدم و

تا خواستم بیرون برم صدایی از بغل ساختمون و پشت
درخت ها نظرم رو جلب کرد. آرام

جلو رفتم و پشت ماشینی که اشتباهی اونجا پارک شده
بود وایستادم.

نگاهم روی دختر خوشگلی بود که داشت التماس رابرت
رو می کرد.

-رابرت زود باش لعنتی دارم میمیرم.

-انقدر تابلو نباش مارگارت.

-اون لعنتیو بده جونم داره در میاد.

#من_خواهرت_نیستم